

جامعه شناسی انقلاب ایران و نگرانی های ضد آرمانی (3)



نقش گروه های اتنیکی تحت ستم در انقلاب ایران

گفتگو با مهرداد درویش پور

ناسیونالیسم پهلوی بر نوعی همسان سازی آمرانه فرهنگی استوار بود که به گونه ای خشن امکان فراگیری و تحصیل به زبان مادری، خودمختاری و توسعه را در مناطقی که گروه های اتنیکی تحت ستم در آن اکثریت دارند را از بین برد.

وضعیت ملیتهای ایرانی (کرد، ترک، بلوچ، عرب و...) در رژیم پهلوی چگونه بود؟

در دوران پهلوی در حوزه کاهش تبعیض جنسیتی و تبعیض دینی گام هایی به جلو برداشته شد. اعطای حق رای به زنان، قوانین حمایت خانواده و ارتقا موقعیت زنان در جامعه، نمونه ای از این اقدامات بود. در زمینه تبعیض دینی، بهبود روابط با اسرائیل، گامی در جهت تخفیف یهودی ستیزی بود. تساهل با جامعه بهایی نیز برغم برخورد سنگین روحانیت با آن، افزایش یافته بود و برخی از شخصیت های سیاسی نظیر هویدا یا خود بهایی بودند و یا از خانواده بهایی آمده بودند. در تمامی این زمینه ها نگاه حکومت پهلوی حتی از نگاه میانگین جامعه جلو تر بود. اما در حوزه تبعیض اتنیکی، بر میزان آن دائما افزوده شد.

برخی بر این باورند توسعه شهرنشینی، رشد صنعتی و شکل گیری دولت-ملت، همچون فرایندی از مدرنیزاسیون، چالشی علیه هویت های اتنیکی است. از این رو هویت قومی و تبعیض اتنیکی را محصول دوران مدرنیسم میخوانند که در آن دولت های مدرن- چه آمرانه و چه دمکراتیک - تلاش وافری برای ذوب فرهنگی و مستحیل کردن گروه های اتنیکی اقلیت در فرهنگ و زبان اکثریت به منظور تحکیم هویت "یکپارچه ملی" دارند. هم از این رو در عصر پهلوی تبعیضات اتنیکی گسترش هم یافت. بسیاری تبعیض علیه گروه قدرتمند سنی در کشور را نیز از منظر ستم اتنیکی

توضیح میدهند. بهرو ناسیونالیسم پهلوی بر نوعی همسان سازی آمرانه فرهنگی استوار بود که به گونه ای خشن امکان فراگیری و تحصیل به زبان مادری، خودمختاری و توسعه را در مناطقی که گروه های اتنیکی تحت ستم در آن اکثریت دارند را از بین برد.

بی تردید، تاثیر جنگ سرد و رقابت های شوروی سابق و آمریکا هم در تشدید این گونه خشونت ها نقش داشت. حضور پرنفوذ فرقه دمکرات آذربایجان، فرقه دمکرات کردستان و اعلان جمهوری مهاباد توسط قاضی محمد - و پیش از آن تشکیل جمهوری گیلان در ایران توسط میرزا کوچک خان - که جملگی توسط شوروی سابق حمایت می شد، نگرانی از تجزیه کشور را افزایش داده بود. این همه در کنار پشتیبانی غرب به شاه میدان داد تا با بهره برداری از تمایلات تند ناسیونالیستی، سرکوب خشن حقوق گروه های اتنیکی تحت ستم را همچون راهی برای خنثی کردن "خطر تجزیه کشور" توجیه کند. در چنین بستری گروه های اتنیکی تحت ستم - به ویژه کردها - در انقلاب ایران نقش مهمی ایفا کردند. اگر در سطح سراسری، نیروهای مذهبی در انقلاب ایران هژمونی یافتند، در میان گروه های اتنیکی تحت ستم، نیروهای چپ و سکولار دست بالا را داشتند. این واقعیت هم در جنبش ترکمن صحرا علیه حکومت و هم در کردستان به روشنی به چشم می خورد. در بلوچستان و مناطق عرب نشین خوزستان نیز نیروهای چپ گرا نفوذ نسبتا قابل توجهی داشتند. در آذربایجان نیز بلافاصله پس از انقلاب مردم بیشتر به حزب خلق مسلمان که آیت الله شریعتمداری الهام بخش آن بود تمایل نشان دادند. به عبارت روشن تر در انقلاب ایران، مبارزات گروه های موسوم به "اقلیت های قومی"، چندان تحت سیطره گفتمان دینی نیست و رهبری کارزماتیک و بلامنازع خمینی در کردستان، ترکمن صحرا، بلوچستان، جمعیت عرب تبار خوزستان و ... به چشم نمی خورد.

بسیاری از اقلیتهای ملی و مذهبی برآنند که وضعیت شان در رژیم فعلی تفاوت چندانی با قبل از انقلاب نکرده و این در حالی است که بخش عمده آنها خود را وارث انقلاب میدانند. نظر شما در این باره چیست؟

بسیاری از گروه های اتنیکی تحت ستم و به ویژه کردها بخشی از کنش گران و وارثان انقلاب ۵۷ بودند که اساسا با گفتمان مسلط دینی در انقلاب همخوانی نداشتند و از همان آغاز نیز در برابر آن ایستادند. این نیروها به ویژه در کردستان به رغم شرکت فعال در انقلاب نه تنها به خواست های خود نرسیدند، بلکه مشاهده کردند ناسیونالیسم سرکوب گرایانه پهلوی جای خود را به پان اسلامیم و "امت گرایی"

جمهوری اسلامی داد. پروژه ای که نه به تعلقات ملی واقعی نهاد و نه به تبعیضات قومی توجه خاصی نشان داد. خصلت سکولار و یا کمتر دینی جنبش های اتنیکی تحت ستم و نفوذ نیروهای چپ و سکولار در آن، باعث شد اسلام گرایان حاکم آنها را تهدیدی جدی در مقابل خود یا بند و به سرکوب خشن آن روی آورند.

این به رغم برخی اصلاحات کوچک در قانون اساسی در زمینه حقوق گروه های اتنیکی تحت ستم است. امروز نیز این ستم و تبعیض به موضوع تنش جدی در ایران بدل شده است. در عصری که ایدئولوژیهای فراگیر کم رنگ تر شده اند، شاهد نوعی عروج ناسیونالیسم ایرانی در برابر ناسیونالیسم اتنیکی هستیم. در سطح سراسری، ناسیونالیسم ایرانی در برابر باور به امت اسلامی، به صورت گسترده در مردم رشد یافته است. به موازات آن، خود آگاهی و هویت یابی اتنیکی - از جمله تحت تاثیر تحولات شوروی سابق، یوگسلاوی سابق، چکسلواکی سابق و بهبود موقعیت کردها در پی سقوط صدام در عراق - در ایران نیز رشد کرده است. شاید هم این نوعی عکس العمل در برابر روند جهانی شدن است. به گونه ای که گروه هایی که موقعیتی حاشیه ای دارند، چاره ای جز تقویت تمایلات ناسیونالیستی، اتنیکی و بومی برای بهبود موقعیت خود نمی بینند. برخی قدرت های خارجی نیز در تقویت این گونه گرایشات، تا سرحد تلاش بر ای تجزیه ایران می کوشند که در راس آن اسرائیل قرار دارد. بنابراین اگر امروز با یک راه حل فعال ضد تبعیض اتنیکی - و شاید حقوق ویژه برای اتنیک های تحت ستم - روبرو نشویم، تنش های اتنیکی می تواند در ایران مسیر خطرناکی بپیماید. راهی هم جز گفتگو با نیروهای اتنیکی و تلاش برای دست یابی به توافقی مشترک وجود ندارد. سیاست خشن سرکوب گرایانه جمهوری اسلامی از آغاز تا به امروز نه تنها این مشکل را کم نکرده است بلکه آنرا به بمب ساعتی بدل ساخته است که می تواند در خلا قدرت، ایران را به جنگ داخلی سوق دهد.

باور فرهنگی حاکم بر جامعه در آن زمان با توجه به نبود آزادی و دیدگاه حکومت نسبت به "فرهنگ اصیل ایرانی" یا آنچه اخیراً بخشی از روشنفکران ایرانی از آن به عنوان "ناب گرایی و ایدئولوژی ایرانی" نام می برند، چگونه بود؟

ناسیونالیسم ایرانی گرایشی قدرتمند است که پیش تر پروژه پهلوی هم آن را تا حدودی مورد حمایت قرار داده بود. جشن های ۲۵۰۰ ساله تنها نشان قدرت نمایی شاه در برابر مخالفان داخلی و افکار عمومی جهان نبود، بلکه بیانگر نوعی حس نوستالژی نسبت به امپراطوری

ایران پیشین بود که به بخشی از ایدئولوژی رسمی حکومت پهلوی بدل شده بود. علاوه بر آن، تاکید بر ناسیونالیسم گذشته گرا ابزاری بود برای رویارویی با ناسیونالیسم میهن پرستانه ای که مصدق و جبهه ملی نماد بارز آن بود. حکومتی که از دل کودتای آمریکا در ایران بیرون آمده بود به سختی می توانست مدعی ملی گرایی شود. در واقع این مخالفان حکومت پهلوی بودند که خود را میهن پرست می خواندند. این امر تنها به نیروهای ملی نیز خلاصه نمی شد. فراموش نکنیم که حتی یکی از مهمترین ارگان های تحت نفوذ نیروهای چپ گرا، "رادیوی میهن پرستان" نام داشت.

می توان گفت ناسیونالیسم پهلوی آمیخته به عظمت طلبی شوونیستی گذشته گرا بود. حال آن که بیشتر روشنفکران ایرانی - اعم از آنان که به انقلاب مشروطه متکی بودند و یا مدافع ملی کردن نفت بودند و یا چپ گرایانی که بر مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی تاکید داشتند - گفتمان ناسیونالیسم استقلال طلبانه را نمایندگی می کردند. به نظر من این واقعیت که ایران هرگز یک مستعمره کامل نبود و تا پیش از انقلاب نیز کشوری کاملاً مستقل نبود، ذهنیتی در جامعه ایرانی به وجود آورده است که نوستالژی رویکرد به "گذشته پر شکوه" در آن نیرومند است. حس مغبونیتی که مایل نیست موقعیتی فرودست در جغرافیای جهانی بیابد و به گذشته خود غبطه می خورد، امری که در گسترش ناسیونالیسم ایرانی و باور به "فرهنگ ناب ایرانی" موثر بوده است.

در اوایل انقلاب ایران اما با گسترش اسلام گرایی سیاسی، رشد نیروهای چپ گرا و رشد جنبش های اتنیکی، ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی تا حدودی عقب نشست. هر چند، نوعی دیگر از استقلال طلبی و ناسیونالیسم ضد امپریالیستی جای آن را گرفت. امری که در اوایل انقلاب خود نوعی غرور ملی احیا شده را بر تمایلات ناسیونالیستی پیشین افزود. اسلام گرایان سیاسی سعی کردند در جریان اشغال فاجعه انگیز سفارت آمریکا، با دامن زدن به غرور ملی و احساسات ضد امپریالیستی از آن بهره مند شوند. حتی بسیاری از نیروهای چپ گرا که با ناسیونالیسم میانه ای نداشتند از منظر ضد امپریالیستی به حمایت از این اقدام پرداختند و آزادی خواهی را قربانی آن کردند. جنگ ایران و عراق اما نقشی بس مهمی در عروج دوباره تمایلات ناسیونالیستی داشت. ایرانیان همچون هر ملت دیگری هر آن گاه که با دشمن خارجی روبرو شوند، همبستگی ملی درمیانشان رشد می کند. بی دلیل نیست که حتی برخی نیروهای مخالف حکومت بدلیل همراهی اشان با عراق در جریان

جنگ ۸ ساله در اذهان عمومی مطرود شدند. بهرو جنگ ۸ ساله با عراق نقش برجسته‌ای در احیای ناسیونالیسم خفته در جامعه ایرانی داشت که حکومت نیز از آن بهره بسیار گرفت و بسیاری از مخالفان خود را به شرکت در "جنگ میهنی" تشویق کرد. آنان نیز از این رو که نمی‌خواستند میهنشان به تصرف کشور دیگری در بیاید در آن شرکت کردند. حکومت حتی در بحران هسته‌ای ایران کوشید غرور ناسیونالیستی ایرانیان را به گروگان بگیرد و از آن برای مقاصد خود استفاده کند.

امروز نیز برغم اوج نفرت عمومی از حکومت، گرایش مسلط در بین ایرانیان به نظر می‌آید مخالفت باحمله نظامی باشد. میزان نفوذ ناسیونالیسم ایرانی را می‌توان در این واقعیت مشاهده کرد که حتی امروز برخی از گروه‌های اپوزیسیون به صراحت اعلام کرده‌اند در صورت حمله نظامی حاضرند در کنار جمهوری اسلامی بایستند.

در عین حال جمهوری اسلامی ایران تمام تلاش خود را طی این سی و چند سال بکار برد که اسلام‌گرایی را جایگزین ناسیونالیسم ایرانی کند اما نه تنها موفق نشد بلکه مردم در رویارویی با آن، به پاسداری از دوران گذشته و تقویت ارزش‌های ملی روی آوردند. رشد ناسیونالیسم ایرانی که می‌تواند به ناسیونالیسم افراطی فراروید، امروز پدیده‌ای است که به هیچ وجه نباید دست کم گرفته شود. من به منافع ملی، علائق مشترک و آن چه که می‌بایست کارپایه یک همراهی عمومی برای حفظ ایران شود باورمندم. اما مضحک است در کشوری که تنوع گروه‌های اجتماعی با منافع گوناگون و گاه متضاد فراوان است از "ایدئولوژی ایرانی" نام ببریم.

آیا قانون اساسی ایران در دوران پهلوی و جمهوری اسلامی، تنها ملتی را بنام «ملت ایران» با حقوق و مسئولیت شهروندی اش برسمیت می‌شناسد یا نه؟

در پاسخ به قسمت اول سوال شما باید گفت که قانون اساسی ایران چه در گذشته و چه در دوران جمهوری اسلامی، قانونی متکی بر تبعیض است که با حقوق برابر شهروندی در تضاد است. فلسفه حقوق بشر بر برابری شهروندان مستقل از تفاوت‌ها و تمایزات عقیدتی، نژادی، دینی، جنسیتی و... استوار است. از این رو هیچ قانون اساسی، دولت و ایدئولوژی که نگاه و ساختاری تبعیض‌آمیز دارد را نمی‌توان دمکراتیک خواند. مثلاً در ایران هنگامی که دین رسمی کشور رسماً شیعه اثنا عشری اعلام می‌گردد، بدان معنی است که تبعیض علیه سنی‌ها، گروه‌های دینی دیگر و کسانی که اصلاً به دین اعتقاد ندارند، مبنای قانون اساسی است. این تبعیضات در جمهوری اسلامی در برخی زمینه‌ها

- نظیر تبعیض علیه زنان - بیشتر شده اند. مثلاً این که زن نمی تواند رئیس جمهور و یا قاضی باشد و یا بسیاری از تبعیضات حقوقی دیگر علیه زنان که در گذشته نیز وجود داشت ولی با مرور زمان کاهش یافت اما در جمهوری اسلامی دوباره احیا شد و بیشتر هم شد.

قانون اساسی امروز بر پایه تبعیضها و امتیازات دینی، قومی، جنسی و عقیدتی استوار است. روشن است که چنین قانون اساسی، شهروندان کشور را به گونه‌ای برابر و مستقل از تفاوت هایشان به رسمیت نمی شناسد. به باور من آن جایی که حقوق برابر شهروندان مبنا قرار نگیرد مفهوم ملت و همبستگی ملی در معنای دمکراتیک آن، یعنی "شهروندان آزاد بهم پیوسته دارای حس تعلق مشترک در چهارچوب مرزهای جغرافیایی تعیین شده" نهادینه نخواهد شد. فقدان برابری شهروندان در قانون، مانع از آن می شود که دولت- ملت در مفهوم دمکراتیک آن در جامعه امروزی نهادینه شود. اما ایدئولوژی حاکم بر جمهوری اسلامی ایران این همبستگی ملی آمرانه دوران پهلوی را نیز خدشه دار کرده است. در ایدئولوژی جمهوری اسلامی باور به ملت جای خود را به باور به امت اسلامی داده است، که مرزهای جغرافیایی آن به لبنان و عراق و سوریه و غزه نیز می رسد. بیهوده نیست که مردم در برابر آن، با شعار "نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران"، کوشیدند اندیشه امت گرایی اسلام گرایان را پس زنند. در واکنش به همین نگاه امت گرایی جمهوری اسلامی است که گرایش ناسیونالیستی در جامعه گسترش یافته است.

از دیدگاه تبیین های جامعه شناختی آیا در ایران ملیتهای متفاوت وجود دارند؟

مقدمتا بگویم که زمانی که ایدئولوژی های غیر ناسیونالیستی همچون ایدئولوژی های کمونیستی، اسلامی و یا لیبرال شکست می خورند و یا به حاشیه رانده می شوند، ایدئولوژی ناسیونالیستی و بومی زمینه رشد پیدا می کند. ایدئولوژی های اسلام گرایی و کمونیستی در ایران امروز چندان از محبوبیتی برخوردار نیستند، امری که زمینه فرارویی گرایشات ناسیونالیستی و هویت طلبی های بومی و اتنیکی را فراهم کرده است. هرچند تمایلات لیبرال نیز رشد بیشتری یافته که این یکی می تواند زمینه های تقویت وحدت ملی که بر ناسیونالیزم خشن استوار نباشد را فراهم سازد. با این همه بیشتر شاهد گسترش تمایلات ناسیونالیستی هستیم که یک جلوه آن در سطح کشور به نام "هویت ملی ایرانیان" و دیگری در قالب هویت طلبی های بومی و "اتنیکی" رشد کرده اند. برای نمونه بسیاری از گروه های اتنیکی تحت ستم مایل

نیستند که اصلاً خود را "اقلیت قومی" بخوانند و آنرا تحقیر آمیز می دانند. همچنین آنان به جای باور به "ملت ایران" همچون مجموعه ای واحد که متشکل از گروه های اتنیکی فارس، ترک، کرد و بلوچ و عرب و ... است از مفهوم "ملیت های" ایرانی نام می برند که در آن یکی موقعیتی فرادست و دیگران موقعیتی فرودست یافته اند.

بسیاری از آنان بشدت اصرار دارند که ایران را کشوری چند ملیتی بخوانند. البته اصطلاح "کشورکثیرالملله ایران" در دوران استالین و از طریق ادبیات آن وارد شد که نوعی همذات پنداری بین ساختار ملی- اتنیکی شوروی و ایران را مد نظر داشت و بر حق تعیین سرنوشت تا سر حد جدایی نظر داشت. امری که زمینه مشروعیت بخشیدن به تشکیل دولت های ملی نظیر آذربایجان و کردستان را - ولو در چهارچوب ایران - هموار می کرد و در ادامه می توانست به جدایی کامل منجر شود. من شخصا بر این باور نیستم که ایران کشور چند ملیتی است. علاقه ای هم به دامن زدن به هویت طلبی های اتنیکی و ملی چه در سطح منطقه ای و چه در سطح سراسری ندارم و کلاً ناسیونالیسم افراطی و شووینیسم را زهری برای دموکراسی می دانم. رو دررو قرار دادن مردم تحت نام هویت یابی دینی، قومی و ملی را به جای پا فشاری بر همبستگی انسانی و شهروندی نیز زیان آور می دانم. تجربه یوگسلاوی تنها یکی از نمونه های تراژیک این کوشش ها است. اما باید اضافه کنم که به عنوان یک پژوهشگر و کنشگر ضد تبعیض همواره پا فشاری کرده ام که به تعریف "ما" از "دیگری" باید به دیده شک نگریست! اگر قرار باشد "ما" دیگری را تعریف و حوزه اختیارات و حقوق آن را روشن سازیم، عملاً و آگاهانه و یا ناخودآگاه به نوعی رابطه قدرت، که در آن "ما" فرادست و "دیگری" فرودست است، مشروعیت بخشیده ایم. "دیگری" باید حق تعریف خود را داشته باشد. به باور من ایران کشوری ملتی واحد است که از گروه های اتنیکی کرد، ترک، بلوچ، عرب، فارس تشکیل شده است. پایه این تعریف نیز نه "مبانی عینی" همچون زبان، دولت و تاریخ مشترک، بلکه پیش از هر چیز حس تعلق مشترکی است که ایرانیان را به هم پیوند می دهد. تا زمانی هم که این حس مشترک همبستگی ملی در آن نیرومند است، ملت ایران به عنوان یک واقعیت انکار ناپذیر وجود خواهد داشت.

یعنی به نظر شما ایران از یک ملت با تنوع قومی گوناگون تشکیل شده است؟

من از این که گروه ها اتنیکی تحت ستم ایران خود را "ملیت" بنامند دچار حساسیت و آلرژی نمی شوم. برخی از آنها "ملیت" یا "خرده ملت"

را بر مفهوم "قومیت" که می تواند نوعی نگاه تحقیر آمیز را در بر داشته باشد، ترجیح می دهند و می گویند ملت ایران از خرده ملت ها و یا ملیت های گوناگون تشکیل شده اند که مدعی اند می بایست حق تعیین سرنوشت شان را نیز به رسمیت شناخت. آنها می پرسند اگر کردها، بلوچها، عرب ها و آذری ها از تبار قومی اند چرا کسی از فارس ها به عنوان قوم نام نمی برد؟ آیا این ناشی از یکسان پنداری مفهوم فارس با ایرانی است؟ در جامعه شناسی مدرن، نه تنها مفهوم ملت بلکه مفوم اتنیک و قوم نیز مفهومی سوژکتیو و نوعی ساختمان بندی ذهنی به شمار می رود که می تواند تحت شرایط گوناگون تغییر یابد. بگذارید روشن تر بگویم چه کسی تعیین می کند که مرز و مبنای هویت اتنیکی کردی و یا آذری و فارس کجا است؟ افرادی که پیشینه ای "دو رگه" دارند کجا جای می گیرند؟ مناطقی همچون نقده که هم کرد نشین و هم ترک نشین هستند خود را باید چگونه تعریف کنند؟ اصلا این که فرد خود را چگونه تعریف میکند در این پافشاری بر هویت های گروهی ملی و اتنیکی و متمایز کردن خود از دیگری چه جایگاهی می یابد؟ تا آن جا که من می دانم در سطح جهانی تنها از معدودی گروه های اتنیکی تحت ستم به عنوان "قوم- ملت" نام برده شده است که کردهای منطقه یکی از آنان هستند. یعنی گروه های قومی که بلندپروازی های ملی داشته و آرزوی تشکیل دولت ملی خود را در سر می پرورانند. هر چند که ممکن است به دلیل مجموعه شرایط به راه حل هایی به جز تشکیل دولت ملی تن در دهند.

فکر می کنم بیش از آنکه نام گذاری ها و پافشاری بر پذیرفتن تعریف از یکدیگر اهمیت داشته باشد، یافتن راه حل های مشترک مهم است. به باور من یک سیاست فعال ضد تبعیض اتنیکی و حتی برسمیت شناختن حقوق ویژه با هدف ایجاد شرایط مشارکت مؤثر و برابر برای همه شهروندان کشور، در حفظ همبستگی ملی کلیدی است. تنها با اتخاذ روش و سیاستی که به تبعیض فرهنگی و دینی و اتنیکی پایان دهد، فاصله مرکز و پیرامون را کاهش دهد، و با برسمیت شناختن برخی حقوق ویژه مشارکت گروه های اتنیکی تحت ستم را افزایش دهد، می توان بر احساس محرومیت، بیگانگی و یا مورد بی اعتنائی قرار گرفتن گروه های اتنیکی تحت ستم غلبه کرد و حس تعلق و مشارکت را در آنها افزایش داد. این تنها راه دمکراتیک برای حفظ یک پارچگی کشور است که من از آن دفاع میکنم.

به نقل از ایران امروز، بخش اول و دوم این گفتگو در لینک های زیر آمده است.

بعنوان زن در افغانستان یاد می گیری از خودت متنفر باشی



Die welt

Dietrich Alexander

برگردان ناهید جعفرپور

اما سحر دیگر در مبارزه اش برای رسیدن به عدالت تنها نیست و برای بسیاری از زنان افغانی سمبل گشته است. داستان رنج های او در افکار عمومی علنی شد و چراغی روشن شد برای وضعیت اسفناکی که زنان افغانی با آن دست و پنجه نرم می کنند.

سحر گل ۱۵ ساله بمانند هزاران زن افغانی به اجبار از سوی خانواده اش به خانه شوهر فرستاده شد و بعد از اینکه از سوی همسرش بشدت مورد آزار و خشونت قرار گرفت، از خانه متواری گشت.

بچگی سحر گل در چهارده سالگی به پایان رسید. برادرش در قمار بدهکار شد و از آنجا که نمی توانست بدهی خود را بپردازد، خواهرش را به خانواده بده کارش به قیمت ۵۰۰۰ دلار فروخت. وی که بزرگ شده جامعه قبیله ای پدرسالار است با فروش خواهرش هم بدهی اش را پرداخت و هم از دست خواهرش که نان خورش بود و می بایست شوهرش بدهد، خلاص شد. تجارتی که برای کل خانواده تنها منفعت داشت.

سحر می بایست با سربازی ۳۰ ساله از ارتش افغانستان بدون این که خود بخواهد و بدون این که از او سؤال شود وارد مناسبات زناشویی گردد. در افغانستان حداقل سن قانونی برای ازدواج دختران ۱۶ سال است. اما خارج از کابل کسی به این قانون توجه ای ندارد. البته در

خود کابل هم زیاد به این امر محلی گذاشته نمی شود. در اواسط سال گذشته سحر به خانه شوهری فرستاده می شود که علاوه بر پدر و مادر خواهر و برادر شوهر هم در آنجا زندگی می کنند. ۶ ماه بعد در ماه دسامبر ماموران پلیس سحر را که در این فاصله ۱۵ ساله است و در زیر زمینی تاریک و بدون پنجره و منفذ در خانه خانواده شوهر محبوس است، بیرون می کشند.

عموی سحر از محبوس شدن سحر به پلیس شکایت می برد و زمانی که او را می یابند در واقع نیمه جان در گوشه ای افتاده است. مامور پلیس گزارش داده است که بعد از پیدا کردن وی بر روی بدنش آشکارا جای شکنجه و آزار جسمی وجود داشته است. زمانی که سحر را با صندلی چرخ دار به بیمارستان منتقل می کنند، از وی سؤال می کنند چه کسی او را به این روز انداخته است و سحر با صدائی ضعیف می گوید: " پدر و مادر همسرم و خود همسرم".

زمانی که پزشکان سحر را معاینه می کنند متوجه می شوند که یک بند انگشت و چند ناخن سحر کشیده شده اند. تمام بدنش با جای ضرب و خون مردگی مملو است و یک چشمش بشدت ورم کرده است و موهایش کنده شده و پوست سرش خونین است. رحیمه شریفی از بخش زنان می گوید سحر از شکستگی شانه رنج برده و دچار ضربه مغزی شده است و در مجموع در وضعیت بسیار بدی قرار دارد و به لحاظ جسمی و روانی شکنجه شدید شده است. در ابتدا سحر سکوت اختیار می کند و دوماه طول می کشد تا او مجددا لبخند بزند.

❌ داستان سحر در واقع بخشی از زندگی روزمره افغانستان آنهم درست ۱۰ سال بعد از پیروزی بر طالبان است. طبق یک بررسی سازمان مدد کاری اوکس فام ۸۷ درصد زنان افغانستان قربانی خشونت از سوی خانواده می باشند.

در ماه مارس سال ۲۰۱۲ سازمان حقوق بشر گزارش داد که " زنان افغانستان تحت فشار و تهدید و بر خا قتل" رنج می کشند. ازدواج های اجباری، ازدواج دختران نابالغ و خشونت های خانگی بطوری گسترده انجام می شوند و از سوی جامعه مورد قبول قرار می گیرند. ضرب المثلی در افغانستان رایج است که می گوید: خانه زن یا خانه شوهر است یا گور.

سحر اگر کمی دیر می رسیدند در مکان دوم جای داشت. خانواده شوهر او می خواستند سحر را به اجبار به فحشا وادارند تا بدینوسیله کاسه خانواده را پر پول کنند. زمانی که سحر از این کار تمرد نمود آنها شروع به شکنجه نموده و ناخن ها و موهای وی را کردند و یک

بند انگشتش را قطع نمودند و انگشتهای دیگر را شکستند. آنها با آتش سیگار و آهن داغ بدن وی را سوزانده و اندامش را لت و پار کردند.

اینکه سحر توانسته بود از این جهنم خلاصی یابد در واقع همه اش مدیون نورجهان اکبر است. نورجهان ۱۹ ساله دختری از خانواده ای معمولی است اما مادرش بجای فروشش وی را تشویق به پیشرفت می کند. نورجهان زنی مدرن در کابل است که انگلیسی را راحت صحبت می کند و لباس های مدرن بر تن می نماید. نورجهان آنچه که از لباس های رایج افغانی استفاده می کند روسری رنگین و مدرن است. او می داند که چگونه زنان کشورش رنج می کشند. و می گوید " پدر بزرگ من می گفت او دو شلاق بر میخ خانه آویزان داشته است که یکی از آنان را برای حیوانات و دیگری را برای زنش استفاده می کرده است".

این زن جوان که در حال حاضر در آمریکا تحصیل می کند می خواهد که در تغییرات سهمیم باشد. وی می گوید مشکل اینجاست که زنان افغانی حتی به همدیگر احترام و توجه ندارند. بعنوان زن در افغانستان یاد می گیری از خودت متنفر باشی. تو زندگی نمی کنی بلکه در مبارزه ای و هر روزت مبارزه است. به تو یاد می دهند از اینکه زنی خجالت بکشی".

نورجهان نمی خواهد از زن بودنش خجالت بکشد و در ترس زندگی کند. وی می گوید بسیاری از زنان که برای احقاق حقوق خود و زنان دیگر حرکت کردند، با مرگ قیمت آنها پرداختند. زنی پلیس از قندهار، خانم نماینده مجلس از هلمند و خانم وکیلی از هرات. همه این زنان بدون امنیت های لازم جان خود را از دست دادند زیرا دولت کابل در این موقعیت قرار ندارد و نمی خواهد جلوی تهدید به مرگ های علنی را مانع شود و از این زنان محافظت کند.

شکنجه سحر در اوائل ماه مه ۲۰۱۲ در دادگاه بررسی شد و خانواده شوهر به ۱۰ سال حبس مجازات شدند. با توجه به فساد گسترده و بی عدالتی دستگاه قضائی افغانستان این حکم کمی عجیب است. زیرا که تا کنون هیچگونه خشونت خانوادگی از سوی این دستگاه بررسی و محکوم نشده است. اگر هم بررسی شود حکم به نفع شکایت کننده نخواهد بود. زیرا که قاضی و هیئت منصفه خود از روحانیان بشدت محافظه کار می باشند و دقیقا در همان موضع متهم قرار دارند و زنان برایشان ارزشی ندارد. رئیس جمهور افغانستان از آنجا که مورد سحر در افکار عمومی برجسته شد به بالین وی شتافت و از این مسئله تلاش نمود برای

خودش وجه سیاسی کسب کند. سحر با شهامتش موفق شد که برای اولین بار تغییراتی حاصل کند که خانواده مجرم همسرش که زندگی او را نابود کرده بودند به زندان محکوم شوند. اما او همچنان از انتقام این خانواده بعد از آزادی می ترسد. در آن زمان سحر ۲۵ ساله خواهد بود.

اما سحر دیگر در مبارزه اش برای رسیدن به عدالت تنها نیست و برای بسیاری از زنان افغانی سمبل گشته است. داستان رنج های او در افکار عمومی علنی شد و چراغی روشن شد برای وضعیت اسفناکی که زنان افغانی با آن دست و پنجه نرم می کنند. حتی اگر هزاران زن داستانی شبیه وی دارند و سکوت اختیار می کنند.

بله او توانست با کمک سازمان های محافظت از زنان افغانی حتی مجرمین زندگی اش را پشت میله های زندان بکشاند و تحت محافظت خانه زنان (زنان افغان) در کابل دور از خانواده و شوهر فسی القلبش زندگی کند. این مسئله باعث شهادت بسیاری از زنان مشابه وضعیت او در افغانستان می شود.

۱۶ مارس ۲۰۱۳

در پیچ و تاب زمان انتقام و غرور

نقد فیلم کاترین بیگولوز با نام: " صفر، تاریک، سی"
"Zero Dark Thirty"

نویسنده: Karen Greenberg

برگردان ناهید جعفرپور

درست! بمانند سازمانهای دولتی که اعمال شکنجه می کنند، فیلم بیگولوز هم انسانیت را از قربانیان خود می گیرد و آنها را تحقیر می کند.

در باره کارین گرین برگ: کارین یک مورخ و مدیر مرکز امنیت ملی دانشکده حقوق دانشگاه فوردهام و عضو شورای روابط خارجی این

دانشگاه است. وی در سال ۲۰۰۵ افشاگری هائی تحت نام " مقالات در باره شکنجه" در باره شکنجه های انجام شده در دوره حکومت دولت بوش در آمریکا علنی نموده است.

در روز ۱۱ ژانویه یعنی درست ۱۱ سال بعد از اینکه دولت بوش زندان گوانتاناما را باز نمود، فیلم کاترین بیگلوز در باره "شکار بدنبال اوساما بن لادن" بر روی پرده تمامی سینماهای آمریکا آمد. بنظر می رسد که فیلم ساز و تولید کننده فیلم مفهوم زمانی را که در آن بسر می بردند را نمی دانستند که با بی فکری فیلمی را ساختند که در کله ها و ذهن های بسیاری از آمریکائی ها جای تاریخ واقعی را جایگزین می نمود.

نکته غم انگیز این است که فیلم کاترین بخوبی می توانست از سوی جمع کوچک مشاوران امنیتی که رئیس جمهور اسبق آمریکا جرج دبلیو بوش در زمان برنامه ریزی استراتژی اش بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ با آنان شور نموده بود، نوشته شود. این استراتژی در نهایت به زندان گوانتاناما ختم شد. زندانی که شبکه ای بین المللی از زندانهای بیشمار مخفی در سرتاسر جهان برای اجرای دریائی از بی عدالتی ها به وجود آورد و در این زندانها شکنجه های قرون وسطائی به اجرا در آمد که با نام " روش های بازجوئی پیشرفته" از آن نام برده شد.

همچنین این فیلمی است که می توانست از سوی افراد دولت اوباما پشتیبانی شود و پشتیبانی هم می شود. کسانی که مشتاقانه برای این حرکت می کنند که کسی برای این سیاست شرم آور پاسخ گو نباشد. نام این فیلم به خوبی می توانست " بازگشتی به آینده قسمت چهارم" باشد. زیرا که این فیلم درست بمانند آمریکا در پیچ و تاب زمانی می چرخد که محبوس غرور و انتقام گیری است.

در واقع کاترین بیگلوز با این فیلم می خواهد بگوید که شکنجه های ایالات متحده آمریکا کمک نمود تا مجرم اصلی سپتامبر ۲۰۰۱ رد یابی شود. داستان این فیلم - برای کسانی که نمی دانند - داستان مایا (جسیکا کاستین) یعنی مامور جوانی از سازمان سیا است که باور دارد که اطلاعات یکی از زندانیان بنام عمر آنها را به بن لادن می رساند. بعد از هفته ها و شاید ماه ها شکنجه وی اطلاعات کلیدی را در اختیار سیا قرار می دهد که این اطلاعات رد جدیدی را نشان می دهد. در آخر هم وی نام پیغام بر بن لادن را افشا می کند و بعد از مشخص شدن نام او مایا بدنبال وی روان می شود و در نهایت سازمان سیا محلی را که بن لادن در آن پنهان شده است را کشف می کند. طبیعتاً

همه می دانند که داستان چگونه پایان یافت. هر چقدر هم که قهرمان داستان مصمم بوده باشد که بن لادن را پیدا کند اما واقعیت این است که خانم کاترین در این فیلم اخلاق و روحیه دولت بوش و مدافعان آن دولت را دنبال نموده است. بنظر می رسد که وی دستورات یادداشت قدیمی دولت بوش را دنبال می کند و قدم به قدم برنامه ریزی و پیاده سازی و ارتقاء و تبلیغ شکنجه در سیاست داخلی دوران بوش را بنمایش درمی آورد. در این فیلم به سبک خانم کاترین ۷ مرحله از سیاست دولت بوش آورده می شود که باید به آمریکائی ها کمک کند تا یاد بگیرند شکنجه کردن را دوست داشته باشند.

۱/ ایجاد ترس

از همان اولین صحنه های اول فیلم تلاش می کند ترس از ۱۱ سپتامبر را با ضرورت شکنجه یکی کند. فیلم با تاریکی آغاز می شود و تنها صدای گریه دلخراش و فریاد کمک کسانی که از داخل مرکز تجارت جهانی محبوس فریاد می زنند، بگوش می رسد؛ صدای گریه زنی شنیده می شود که گریان می گوید آیا من باید بمیرم؟ اینجا خیلی داغه. من دارم می سوزم. و زمانی که این صدا قطع می شود روی صفحه سینما صفحه ای سیاه باز می شود که در آن عمر را مردانی با ماسک سیاه و سفید در ابتدا کتک می زنند و سپس دست هایش را از دو طرف بلند کرده و به بند می کشند. بجای فریاد کمک در اینجا صدای شکنجه بگوش می رسد. مایا سؤال می کند " آیا او زمانی آزاد می شود؟" و شریک او از سازمان سیا می گوید " هیچگاه". این پاسخ و پرسش در واقع پاسخی آرام کننده برای صحنه وحشتناک سپتامبر ۲۰۱۱ است که بتصویر در می آید.

اولین قدم خانم کاترین بیگولوز بعد از این، تکرار شعار دیک شتری معاون ریاست جمهوری آمریکاست که خواسته بود " ملت اکنون باید بخش تاریک ماجرا را تجربه کند". این شعار بخشی از ایده او بود که می توان اقدامات امنیتی و تلافی جویانه بی توجه به قوانین موجود در برابر تهدیدات عظیم القاعده ایجاد نمود.

کاترین خط شتری را دنبال می کند. خطی که دنیائی از ترس را تصویر می نماید. دولت بوش خوب می دانست و درک می کرد که ترس قوی ترین متحدش خواهد بود اگر که او چشم انداز جهانی و همچنین حمله به عراق را تحقق بخشد. در سرتاسر آمریکا مرتب به مردم خاطر نشان می شد که آنها همیشه و همه جا از سوی تروریست ها تهدید می شوند.

دقیقا همینطور هم خانم کاترین در فیلم مرتبا اخطار می دهد و همواره داستان شکار بدنبال بن لادن را با صحنه های خونین از حملات

تروریستی از روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به این سو به تصویر در می آورد: بمب باران تاسیسات نفتی عربستان سعودی در سال ۲۰۰۴ که در آن ۲۲ نفر کشته شدند، حملات انتحاری سال ۲۰۰۵ لندن که در آن ۵۶ نفر کشته شدند، بمب باران هتل ماریوت در اسلام آباد که در آن ۵۴ کشته شدند، و تلاش برای بمب باران های مجدد در بلوار تایمز (تایمز اسکوئر) در سال ۲۰۱۰. کاترین می خواهد با این صحنه ها به ما خاطر نشان کند که خطری اساسی ما را تهدید می کند و او از مایا استفاده می کند تا همواره این خاطره ها را در ما زنده نگاه دارد.

۲/ به قانون توجه ای نکن

شکنجه چه در قوانین آمریکا و چه در قوانین بین المللی نا مشروع است. تنها در یک سری از دست نوشته ها و یادداشت های سری که وزارت دادگستری دولت بوش بیرون داده شده است، بعنوان مسئله ای مشروع از آن نام برده شده است. و بسیاری از مقامات بالای دولت آنزمان هم آنرا تائید نموده اند. مقامات عالیرتبه ای امثال دیک شرنی و گونزلا ریس طبق مدارک موجود تکنیک های متفاوتی را برای شکنجه در کاخ سفید قبل از این که به آنان چراغ سبز برای این کار بدهند، معرفی نمودند. آنها به این باور داشتند که هیچ راه مشروعی وجود ندارد تا بدان وسیله آمریکائی ها را در مقابل تهدیدات محافظت نمود. از این روی آنها بدنبال جوازی بودند تا از راه های نامشروع مانند شکنجه در سرتا سر جهان برای مقابله با ترور استفاده کنند و این جواز را هم بدست آوردند.

کاترین در ابتدا اصلا این را قبول ندارد که قانون از نو تفسیر شده است. به این لحاظ صحنه هائی را که در فیلم نشان می دهد را مشروع می داند و تنها در پایان فیلم به این نتیجه می رسد که نظام حقوقی یک مانع بلقوه برای دستگیری بن لادن بوده است.

زمانی که دستورالعمل های جدید برای مشروع ساختن شکنجه وضع گردید، دستگیری و بازداشت و شکنجه مظنونین به ترور بدون اتهام نامه و محاکمه (به اضافه کسانی که بعدا ثابت شد که بیگناه اینچنین وحشتناک شکنجه شده بودند) شیوه دولت شد. برای این موضوع هم وکلای دولتی فعال شدند تا توسط آنها کنوانسیون ژنو برای برخی از زندانیان لغو گردد و بازجوئی ها تحت شرایطی انجام پذیرند که آشکارا خدجه دار کردن قوانین ملی و بین المللی می باشند.

فیلم خانم کاترین (صفر، تاریک، سی) این سیاست خدجه دار نمودن قوانین بین المللی را بدون بازخواست بدنبال می کند. از همان روزهای اول که دولت آمریکا جنگ با ترور را در جهان آغاز نمود،

اشخاصی را در جهان دستگیر و به طرز وحشیانه ای به بازجوئی آنان پرداخت. و این اصلا مهم نبود که مدرکی یا اطلاعاتی علیه آنها وجود دارد یا ندارد؛ آنها صدها و در واقع حتی هزاران نفر را در زندانهای مخفی سازمان سیا در سرتاسر جهان در زندان های سری کشورهای متحدینشان که خود آنها هم برای اعمال سیاست شکنجه معروف بودند، مانند بازداشتگاه بگرام در افغانستان و یا زندان کوانتانامو و... بازداشت نموده و به طرز وحشیانه ای شکنجه دادند. دن و مایا نه تنها خودشان به این زندانهای سری سفر می کنند بلکه آنها به وارد قفس ها و سلول های بازجوئی و شکنجه باگرام افغانستان می شوند. جایی که مردان منتظر کابوس زندگی خود نشسته اند. فیلم کاترین بیگلوز بارها و بارها نشان می دهد که اجرای این اعمال برای امنیت ملی آمریکا ضروریست تا از این طریق اطلاعات مهم از برخی از این افراد بدست آید.

۳/ ابزار اعمال وحشت

در یک ساعت اول فیلم اعمال شکنجه با لذتی مستهجن در جزئیات نشان داده می شود. فیلم " صفر، تاریک، سی" در واقع اساسا کپی فتیشیسمی است که مقامات عالی رتبه دولت بوش در این زمینه اجرا می کنند. چنری، دونالد رامزفلد، داوید آدینگتون و جان یو بر جزئیات این " شیوه های بازجوئی مدرن و پیشرفته" تکیه دارند و تا این مرحله پیش می روند که در چه درجه ای این آزار ها می تواند اثر داشته باشد و قابل اجرا باشد.

فیلم در زندانهای سری و با قربانیان یکی پس از دیگری با جزئیات شکنجه هائی را نشان می دهد. دوربین فیلم برداری خانم بیگلوز به نظر می رسد از این اعمال وحشیانه لذت می برد؛ گفتگو های اشترس زای، ضرب و شتم، محرومیت از خواب، از دست دادن حافظه و خشونت و تحقیر جنسی و در نهایت محبوس کردن در قفس های کوچک و.....

هر زمان که فیلم ساز موقعیت پیدا می کند بنظر می رسد می خواهد بما بفهماند که تمامی این اعمال وحشیانه برای آمریکائی ها حتی اگر ارزشمند نباشد قابل درک است. یادآوری می کند که این تفکر سادیسیم بعنوان وظیفه میهنی است که سربازان اجرا می کنند. چیزی که عکس های زندان ابوقریب در سال ۲۰۰۴ نشان داد که سربازان آمریکائی قدرت نمائی خود را جشن می گیرند و زندانیان را با قلاده سگ می گردانند و تحقیر می کنند و آزار و شکنجه می دهند.

۴/ قربانی را تحقیر کن و صفات انسانی را از او بگیر

درست بمانند سازمانهای دولتی که اعمال شکنجه می کنند، فیلم

بیگولوز هم انسانیت را از قربانیان خود می گیرد و آنها را تحقیر می کند. با وجود تکرار ضرب و شتم، تحقیر و اعمال تکنیک های شکنجه از همه نوع، اما عمر هیچگاه و در هیچ جای فیلم فردی جالب توجه و دوست داشتنی نشان داده نمی شود. از این روی در کل فیلم هیچ چهره ای وجود ندارد که تماشاچی فیلم بتواند با او رابطه برقرار کند. چرا که در این صورت تمامی این وحشیگری ها می توانست برای تماشاچی به لحاظ احساسی آزار دهنده باشد. از دست دادن صفات انسانی ابزاری ضروری در تبلیغ شکنجه و ابزاری ضروری برای تبلیغ فیلم " صفر، تاریک، سی" است. فیلمی که تماشاچی را باید به درجه ای برساند که باعث شود بعنوان آمریکائی وحشت کند و بفکر بیافتد که ما از سپتامبر ۲۰۰۱ به این سو چه بر سرمان آمده است.

۵/ در این هرگز شک نکن که شکنجه کاربرد ندارد فرض بر این می گیریم که این خود قدمی کوچک در تبلیغ اثرات شکنجه است. در پایان فیلم دن به قربانی خود می گوید و مرتبا تکرار می کند: اگر تو بمن دروغ بگوئی منم تو را آزار می دهم اما بطور واقعی منظور او این است اگر من تو را آزار بدهم بعد تو بمن دروغ نمی گوئی. مایا حرف او را تائید می کند و به عمر غرق در خون و زخمی که مرتبا تقاضای کمک می کند، توضیح می دهد که رنج او پایان خواهد یافت اگر که تنها حقیقت را بگوید".

چند بار باید به افکار عمومی آمریکا گفته شود که شکنجه نیاز به دانشی ندارد که دولت همواره بشما وعده داده است؟ چند بار دیگر باید گفته شود که شکنجه خالد شیخ محمد که یکی از سرنخ های ۱۱ سپتامبر است (فرو بردن سر او در آب) حتی بعد از ۱۸۳ بار تکرار بی نتیجه بوده است؟ چند بار باید اشاره شود که شکنجه تنها گمراه می کند و اطلاعات غلط را استخراج می کند؟ و همینطور هم شد. درست بمانند مورد ابن ال شیخ ال بی بی اهل لیبی که در افغانستان یک مقر ال قاعده را اداره می نمود؟ و یا در زیر یک بازجویی و شکنجه از سوی ماموران مصری گفته شد که در عراق تسلیحات کشتار جمعی وجود دارد.

۶/ هیچکس را پاسخگو نکن

دولت اوپاما به این نتیجه رسید که ارزشی ندارد اعضای دولت اسبق بوش، مقامات سازمان سیا و یا شکنجه کنندگان واقعی را به دادگاه کشاند و برای اعمالشان مسئول سازد. بجای آن رئیس جمهور تصمیم گرفت همچنان ادامه دهد و و رسماً به عقب نگاه نکند. کاترین بیگولوز از این انفعال رئیس جمهور استفاده می کند و برای

تماشاچیان‌ش روشن می‌کند که تنها نقطه ضعف شکنجه ترس از مسئولیت بعدش است.

زمانی که دن کمی بعد می‌خواهد پاکستان را ترک کند به مایا می‌گوید: تو باید از این به بعد بسیار محتاطانه با زندانیان برخورد کنی. زیرا سیاست در حال تغییر است و تو دلت نمی‌خواهد زمانی که کمیسیون بررسی می‌آید تو آخرین نفری باشی که قلابه سگ برگردن زندانیان را بر دست داشته باشی".

واقعیت غمناک این است که فیلم " صفر، تاریک، سی" هیچگاه این چنین ساخته نمی‌شد اگر که تنها یکی از وابستگان دولت آمریکا که آنزمان سیاست شکنجه را طرح و وضع نموده بودند، برای این کار پاسخگو می‌شد و به محاکمه کشیده می‌شد. با توجه به بحث‌های بسیار اندک و ضعیف در میان افکار عمومی در این باره و با توجه به کمبود مدارک رسمی در این باره، خانم کاترین بیگولوز اصلاً هیچ ضرورتی نمی‌دید در این فیلم حتی ذره‌ای منتقدانه به سیاست شکنجه دولت آمریکا برخورد نماید. فیلم او تنها مثال دیگری است برای این مسئله که این داستان همچنان ادامه خواهد داشت و در آینده هم تکرار خواهد شد و تا زمانی که هیچکس را برای این کار پاسخگو نکنیم این قطار همچنان براه خود ادامه خواهد داد.

۷/ به رسانه‌ها امید داشته باش

در زمان حکومت دولت بوش فیلم سریالی تلویزیونی "۲۴" هر هفته به مردم آمریکا یادآوری می‌کرد که شکنجه امنیت ما را تضمین می‌کند. از این روی فیلم خانم بیگولوز بهترین تبلیغ برای این سیاست دولت آمریکاست. در واقع یک قطعه تبلیغی بسیار کامل و عالی با تمامی جزئیات و برانگیختگی و قضاوت که می‌تواند ترس و انتقام را در افکار مردم آمریکا ضمانت کند.

هالیوود و اکثر منتقدین این فیلم را با کمال تحسین پذیرفتند و از آن تعریف و تمجید نمودند. و اکنون این فیلم بعنوان بهترین فیلم سال محک خورده است و نامزد ۵ اسکار شده است. از جمله بعنوان بهترین فیلم سال.

هالیوود بعنوان سنگر و استحکامات لیبرالیسم در نهایت آخرین قطعه‌ای را که قالب توجیه سیاست شکنجه را تکمیل می‌کند، به روی پرده سینماهای دنیا آورد. اگر این پایانی خوش نیست، پس چی است؟

خشونت علیه زنان در کشورهای عربی

ناهید جعفرپور



در مجموع در تحولات سه سال گذشته در کشورهایی که اسلامگرایان به قدرت رسیده یا تقویت شده‌اند مسئله آزارها و خشونت های جسمی و روحی و حقوق زنان یکی از محورهای مناقشه‌ها و درگیری‌ها بوده است، مانند تونس که در آن تلاش زنان برای دست یافتن به حقوق برابر در مواردی با تعقیب و مجازات همراه بوده است.

بر اساس تمامی گزارش های سازمان جهانی حقوق بشر در سرتا سر جهان خشونت علیه زنان اولین مقام را در خدجه دار کردن حقوق بشر داراست. بخصوص در کشورهایی که در آنها جنگی در حال انجام است خشونت جنسیتی بر علیه زنان بطور سیستماتیک بعنوان ابزاری برای پیشبرد جنگ بکار گرفته می شود. گزارشگران ویژه حقوق بشر تاکید می کنند به رغم اینکه اکنون ارتکاب جرایمی نظیر تجاوز جنسی، بردگی گرفتن، فحشای اجباری و حاملگی اجباری در سراسر جهان به عنوان یکی از مشخصه های اصلی مخاصمات مسلحانه محسوب می شوند، اما متأسفانه در حقوق بین الملل کیفری و حقوق بین الملل بشردوستانه راهکار موثری جهت پیشگیری از ارتکاب این جرایم در نظر گرفته نمی شوند. اگر چه گزارشگران ویژه بر ارتکاب جرایم جنسی و انواع خشونت ها علیه زنان در مخاصمات نظیر یوگسلاوی سابق، دارفور، کنگو و رواندا تاکید کرده اند، اما جای بسی تعجب است که هیچ گونه اشاره ای به اقدامات دولت امریکا و متحدانش در مخاصمات دو دهه اخیر در افغانستان و عراق و سایر نقاط جهان نکرده اند. همچنین ارتکاب جرایم جنسی و خشونت علیه زنان توسط نیروهای حافظ صلح ملل متحد نیز که یکی از معضلات مخاصمات معاصر است، مورد توجه قرار گرفته است و دیوان بین المللی کیفری به عنوان یکی از ساز و کارهای بین المللی جهت رسیدگی به این جرایم شناخته شده است. همچنین طبق این گزارشات تجاوز به زنان در زندانها و مراکز پلیس و یا خیابانها همچنان رو به افزایش است. اما هنوز در کنار این خشونت های

اجتماعی بیشترین و گسترده ترین خشونت ها علیه زنان خشونت های خانگی است. برای بررسی این مسئله و پرداختن به این بحث، سخن را از کشورهای عربی آغاز می کنیم:

تصویر گسترده ای را که فوروم اقتصادی ژنو که سال به سال وضعیت حقوقی و اقتصادی زنان را ارزیابی می نماید، پیش روی ما باز می نماید بسیار تلخ و دردناک است. برای مثال سال ۲۰۱۱ با وجود بهار عربی هیچ کدام از کشورهای عربی جزء ۱۰۰ کشور بالای لیست این سازمان قرار نداشتند. در این سال از ۱۳۵ کشور مورد بررسی در این باره مصر مقام ۱۲۳ را دارا بود و تونس مقام ۱۰۸ و امارات عربی مقام ۱۰۳. دو کشور عربستان سعودی و یمن با وجود اینکه به لحاظ درآمد سرانه سالانه سال های نوری از هم دورند اما در مورد فقدان حقوق زنان کاملاً مشابه همدیگر می باشند و در لیست این سازمان ردیف ۱۳۱ و ۱۳۵ قرار دارند. در این دو کشور بشدت محافظه کار عربی هنوز هم حداقل سن برای ازدواج زنان وجود ندارد. از این روی دختران خردسال در مقابل پرداخت پول به خانواده دختر به ازدواج مردان سن بالا درمی آیند.

در مصر اکثریت نمایندگان مجلس که از اخوان المسلمین و سلفی ها برمی خیزند از اینکه در قانون اساسی جدید ممنوعیت ازدواج دختران خردسال را قید کنند امتناع نمودند. در یمن هم بمانند مصر طبق بررسی های نهاد های حقوق بشری ۹۰ درصد مجموعه زنان این کشور قربانی تجاوزات جنسی می باشند. به همین دلیل سائیتی از سوی این نهاد ها درست شده است که گزارش هایی از تجربیات زنان با هویت ناشناس که به آنها تجاوز شده است را درج می نمایند. البته بسیاری از این زنان به لحاظ خجالت و یا ترس از دست دادن شغل خود سکوت اختیار می کنند.

شورای ملی حقوق بشر مصر اعلام کرد که مصر پس از افغانستان دومین کشور جهان است که با بیشترین موارد آزار جنسی زنان مواجه است. به گزارش شبکه العالم، دفتر رسیدگی به شکایتهای شورای ملی حقوق بشر مصر در گزارشی که برای بسیاری از مصری ها غافلگیر کننده و باورنکردنی بود، اعلام کرد: جامعه مصر با بحران شدیدی در زمینه آزار جنسی زنان به طور روزمره مواجه است. این دفتر با درخواست برای اتخاذ تدابیر ویژه جهت توقف این جنایتهای علیه زنان تأکید کرد، بسیاری از کشورها به اتباع خود درباره احتمال مواجه شدن با آزار جنسی در مصر هشدار داده اند. در گزارش شورای ملی حقوق بشر مصر آمده است که حدود ۶۴ درصد از زنان در مصر در معرض تعرض و آزار

جنسی به اشکال مختلف در خیابان‌ها و میادین عمومی قرار گرفته اند، و در نتیجه مصر پس از افغانستان، دومین رتبه در جهان در زمینه آزار جنسی زنان را دارا است.

شورای نظامی مصر که عهده دار امور کشور پس از سرنگونی مبارک شد، زنان را در آغاز به صورتی آگاهانه نادیده گرفت. اخوان المسلمین و تندروهای سلفی نیز با رسیدن به قدرت، شروع به انواع حملات علیه زنان کردند. همسویی این دو جریان محافظه‌کار و تندرو در محدود کردن زنان مصری تا آنجا پیش رفت که کنشگران معترض را تحت فشار و مورد تهدید قرار دادند.

این فشارها در دسامبر سال ۲۰۱۱ به اوج خود رسید. زنان معترض به دادگاه نظامی برده شده و مورد آزمایش بکارت قرار گرفتند. منصوره عزالدین، نویسنده مصری و فعال حقوق زنان می‌گوید: پس از این بود که عادت مزاحمت جنسی علیه زنان دوباره به خیابان‌های قاهره برگشت و این بار به صورتی سازمان‌یافته از سوی شورای نظامی.

سازمان عفو بین الملل با انتشار بیانیه‌ای نسبت به افزایش قابل توجه آزار جنسی زنان در مصر همزمان با تداوم درگیری‌ها و اعتراض‌ها در این کشور هشدار داد. بر اساس آخرین آمار ارائه شده، در درگیری‌های روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۳ در شهر قاهره دستکم ۳۰ مورد حملات شدید و خشونت علیه زنان گزارش شده است. همزمان گروهی از فعالان مصری با برپایی تظاهرات علیه آزار جنسی زنان در مصر اعتراض کردند. معترضان می‌گویند، این اقدامات برای این است که از حضور اجتماعی زنان جلوگیری و زنان به داخل خانه‌ها بازگردانده شوند.

گروه اتحاد زنان برای آینده خاورمیانه طی بیانیه‌ای نسبت به وضع قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان در لیبی هشدار داده‌اند. نویسندگان این بیانیه با اشاره به مشارکت زنان در تحولات لیبی اظهار کرده‌اند که این مشارکت پس از سقوط قذافی به فراموشی سپرده شد. این بیانیه با اشاره به تجربه ایران یادآور شده: اعلام قانونی کردن تبعیض علیه حقوق زنان در لیبی اتفاق تازه‌ای نیست، این داستان پیش‌تر در ایران پس از انقلاب اسلامی، در افغانستان پس از به قدرت رسیدن طالبان، در عراق پس از سقوط صدام و... تکرار شد، اما آنچه تازه است، قدرتمندی زنان در جهان و عدم سکوت آنان نسبت به سرنوشت خودشان و خواهران‌شان است.

بر اساس اعلامیه جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان، خشونت هرگونه

اقدامی است که باعث آزار و اذیب جسمی یا جنسی و روحی زنان شود. بر همین اساس آمارهای غیررسمی نشان می دهد سالانه دو هزار زن در الجزایر قربانی خشونت می شوند که بیش از هزار و صد و سیزده نفر از آنان قربانی هدف خشونت جسمی، پانصد و بیست و هفت نفر هدف خشونت روحی و روانی و شصت و سه نفر نیز هدف خشونت جنسی قرار می گیرند. البته این آمار آمار رسمی و گزارش شده اند.

همچنین در مغرب هشتاد و دو درصد زنان در معرض خشونت خانوادگی قرار می گیرند که سی و یک درصد از آنان، جسمی، هجده درصد روحی و روانی و سی درصد نیز جنسی است. در اردن سالانه دوازده الی چهارده جنایت ناموسی روی می دهد و چهل و هفت درصد از زنان به طور دائمی در خانواده هدف ضرب و جرح قرار می گیرند. در لبنان سی و سه درصد زنان با انواع خشونت روبه رو هستند. خشونت جسمی در این کشور به شصت و نه درصد، خشونت روحی و روانی به نود درصد و خشونت کلامی به هشتاد و هفت درصد می رسد.

یک همه پرسی شورای عالی زنان بحرین، نشان می دهد که ۹۵ درصد از پاسخ دهندگان قبول دارند که زنان در بحرین در خانه و در محیط های کاری در معرض خشونت قرار دارند. در این همه پرسی مشخص شده است که شوهر، آزاردهنده اصلی زنان است. بر اساس این بررسی تحصیلات و اشتغال زنان، احتمال اینکه زنان قربانی خشونت شوند را کاهش نمیدهد. ۸۰ درصد پاسخ دهندگان معقدند که مشکلات جنسی و فقدان رابطه جنسی صحیح بین زوج های متاهل، دلیل اصلی خشونت فیزیکی و روانی علیه زنان هستند. خشونت علیه زنان در بین همه طبقه های اجتماعی وجود دارد؛ اما با این حال در بین افراد تھی دست شیوع بیشتری دارد. هرچقدر میزان درآمد خانواده کمتر باشد، احتمال بروز خشونت نیز بیشتر است.

در بررسی های بشکل پرسش و پاسخ شورای عالی امور خانواده قطر نشان داده شده است که ۶۳ درصد از زنانی که در این بررسی مورد پرسش قرار گرفته اند بوسیله آشنایان مرد خود مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند. ۴۵ درصد از قربانیان از زمان کودکی و ۳۴ درصد از دوران نوجوانی و بلوغ در معرض خشونت قرار داشته اند. ۵۷ درصد گفته اند که به دلیل این آزار و اذیت ها از عوارض مختلفی از جمله افسردگی رنج می برند. همچنین دو درصد از آنها گفته اند که اقدام به خودکشی کرده اند. در گزارش دفتر مرکزی سرشماری فلسطین آمده است که در بین بیش از ۴۰۰۰ زن خانه داری که مورد تحقیق قرار گرفته اند، ۲۳ درصد گزارش داده اند که خشونت های خانگی را تجربه کرده، اما فقط یک درصد از آنها به خاطر این مساله به دادگاه

شکایت نموده اند. دو سوم این زنان گفته اند که در خانه در معرض آزار و اذیت روانی قرار داشته اند.

یک دختر ۱۰ ساله یمنی بنام نجود علی پدر فقیر و بیکارش که ۱۶ فرزند دارد او را وادار به ازدواج با مردی ۳۰ ساله می کند. شوهر ۳۰ ساله نجود، او را مورد آزار و اذیت و سوءاستفاده جنسی قرار می دهد و مرتباً او را کتک می زند. نجود می گوید: هروقت می خواستم در حیاط خانه بازی کنم، او مرا کتک می زد و می خواست که با او به اتاق خواب بروم. بالاخره زمانی نجود جسارت پیدا می کند و تقاضای طلاق می کند و به تنهایی به دادگاه می رود و بعد از چند ماه با گرفتن ۲۵۰ دلار نفقه از شوهرش جدا می شود. تنها یک ماه بعد از دادگاه نجود دختر ۹ ساله دیگری با نام اروا عبدو محمدعلی، در شهر جیبل در یمن تقاضای طلاق می کند. در پرونده شکایت وی مشخص شد که شوهرش در تمام مدت هشت ماهی که از ازدواج اجباری این دختر می گذشته است، او را مورد ضرب و شتم و سوءاستفاده جنسی قرار می داده است.

در مجموع در تحولات سه سال گذشته در کشورهایی که اسلامگرایان به قدرت رسیده یا تقویت شده اند مسئله آزارها و خشونت های جسمی و روحی و حقوق زنان یکی از محورهای مناقشه ها و درگیری ها بوده است، مانند تونس که در آن تلاش زنان برای دست یافتن به حقوق برابر در مواردی با تعقیب و مجازات همراه بوده است. به گزارش خبرگزاری فرانسه مدیر اجرایی سازمان دیده بان حقوق بشر، "کنث روث" معتقد است اگر قدرت اسلامگرایان در کشورهای "بهار عربی" تثبیت شود، هیچ موضوعی در ارزیابی کارنامه آنها به اهمیت نحوه برخورد با حقوق زنان نخواهد بود.

بنا براین خشونت علیه زنان مشکلی فراگیر است. در افغانستان اصولاً آماری از خشونت علیه زنان وجود ندارد و خشونت علیه زنان یک امر نهادینه شده است. در ایران، آمار دقیقی از خشونت علیه زنان منتشر نمی شود در تاجیکستان نیز خشونت علیه زنان امری سنتی است. در کل مناطق کرد نشین (ایران ، عراق، ترکیه، سوریه) هزاران زن تحت فشارهای روحی و قبیله ای قرار دارند. در تمامی کشورهای عربی (مخصوصاً حاشیه خلیج فارس) زنان خود نیز باور دارند که حقوقی ندارند و نباید داشته باشند. در شرق آسیا دختران کالایی هستند که برای رهایی خانواده از فقر خرید و فروش می شوند. خشونت جنسی، خشونت کلامی، تجاوز، خشونت در مورد جهیزیه، تن فروشی اجباری، بارداری اجباری، ختنه دختران، خرید و فروش زنان و دختران، خشونت علیه زنان کارمند و مستخدمین زن، خشونت های ناشی از جنگ، خشونت

در زندان، تجاوزهای سیستماتیک، خشونت نگاهی و رفتاری، خشونت سیاسی و ... از انواع خشونت هائی است که بر زنان اعمال می شوند.

نقش زنان در انقلاب ایران

انقلاب ایران و نگرانی های ضد آرمانی گفتگو با مهرداد درویش پور

درست است که زنان در این دوره پس از زمین خوردن دراماتیک در انقلاب ایران از هر فرصتی که پیش روشن قرار گرفت، سود جستند و خود را بالا کشیدند و به بزرگترین چالشگر نظام کنونی بدل شدند. اما همچنان ما نیازمند بررسی ریشه های این باخت تاریخی زنان در انقلاب ایران هستیم که می بایست عمیق تر و همه جانبه تر بررسی شود.

چرایی حضور فعال زنان در انقلاب ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟

انقلاب به خودی خود عموماً نوعی بیداری سیاسی و مشارکت همگانی را در بر دارد. هنگامی که جامعه طغیان می کند، زنان نیز همچون نیمی از آن به حرکت در می آیند. انقلاب ایران زنان را از خانه به خیابان کشید. این یکی از دستاوردهای مثبتی است که در درازمدت در رشد خودآگاهی جنسیتی زنان ایران نقش داشت. زنان در جنبش تنباکو و انقلاب مشروطه و در جریان مبارزات ملی کردن صنعت نفت نیز نقش مثبت و فعالی داشتند. پرسش این نیست که چرا زنان در انقلاب شرکت کردند. زنان همچون نیمی از جامعه به مانند مردان ناخرسند از دیکتاتوری سیاسی، کودتای سال ۳۲، وابستگی به قدرت های خارجی، شکافهای طبقاتی و فسادها اجتماعی (رشوه خواری و فساد دربار) به حرکت در آمدند. نکته اینجا است که چه شد که در جریان انقلاب ایران، زنان با خواست مستقلی پا به میدان نگذاشتند؟ یا بدتر از آن چرا بخش بزرگی از آنان از خمینی و تفکری دفاع کردند که آشکارا در سال ۴۲ مخالفت خود را با حق رای زنان و دیگر حقوق بهبود یافته شان در عصر پهلوی نشان داده بود؟

پرسش این جا است که به ویژه زنان قشر متوسط شهری چرا بیشتر در تظاهراتی حضور یافتند که گفتمان های خشن و واپس گرایانه مردسالارانه را تقویت کرد؟

من به پاسخ این سؤال برخوام گشت. اما اشاره کنم که این تنها بعد از انقلاب و با نخستین فرمان خمینی برای اجباری کردن حجاب بود که زنان مدرن طبقه متوسط دریافتند که چه کلاه بزرگی برسرشان رفته است و تلاش کردند در نخستین تظاهرات گسترده مستقل زنان در اسفند ماه ۱۳۵۷ به اجباری شدن حجاب اعتراض کرده و برای جلوگیری از پایمال شدن حقوق خود به گونه ای مستقل اعتراض کنند. طرفه آن که این حرکت حتی با نكوهش بخش مهمی از اپوزیسیون سکولار در آن دوره روبرو شد! امری که نه تنها نشان از عمق نفوذ اندیشه های مرد سالارانه در میان اپوزیسیون حتی سکولار داشت، بلکه نشان داد چرا سرنوشت زنان را تابع جنبش های همگانی ضد امپریالیستی، اسلامی و یا حتی ملی کردن، می تواند به حاشیه راندن خواست های آنان منجر شود.

به هررو قبل از تظاهرات اسفند ماه ۵۷ ردپایی از حضور اجتماعی مستقل و گسترده زنان در مبارزاتی که در آن شرکت داشتند چندان به چشم نمی خورد. بخش بزرگی از زنان همچون توده ای بی شکل در یک جنبش همگانی شرکت کردند و در نهایت به سربازان انقلاب اسلامی شده بدل شدند. زنانی هم که با گروه های چپ گرا و یا مجاهد و گروه های دیگر همراه شدند، در پیش از انقلاب به ندرت از خواست های مستقل زنان سخن به میان آوردند. البته گفتمان های زن ورانه و خواستهای زنانه در میان برخی روشنفکران منفرد و برخی محافل کوچک به چشم می خورد اما کمتر از بردی اجتماعی برخوردار بود. بهرو حضور گسترده زنان در انقلاب ایران و پیامدهای بس دراماتیک آن یکی از بزرگترین ناسازه های انقلاب ایران است که نشانه اسکیزوفرنی فرهنگی نیرومند در اذهان آن جامعه است. پرسش این جا است که آیا بخش مهمی از زنان دانسته علیه حقوق خود به اسلام گرایان سیاسی گرویدند که یکی از زن ستیز ترین حکومت های معاصر بشری را پی ریخت و اقتدار خود را از همان آغاز با خواست تشدید کنترل جنسیتی علیه زنان به نمایش گذاشت ؟

و یا آن که زنان با آرزوهای دیگری در انقلابی شرکت کردند که از پیامد آن برای خود بی خبر بودند؟

این واقعیتی است که نفس از خانه بیرون آمدن و وارد اجتماع شدن زنان، سنت ها و اقتدار پدرسالارانه در خانه را با چالشی میلیونی

روبرو کرد، امری که می‌توانست به رهایی زنان از این سنت‌ها کمک کند. اما نتیجه حضور میلیونی زنان در انقلاب، به از دست رفتن بسیاری از حقوق آنها منجر شد. هر چند انکار نشدنی است که بیداری سیاسی و خودآگاهی جنسیتی در این راه پر هزینه نصیب زنان شد که شاید بدون آن به این سادگی به آن دست نمی‌یافتند. امروز زنان ایران مهمترین چالشگر استبداد دینی حاکم و پیشقراول گذار به مدرنیته در ایران هستند که من بیش از این به تفصیل به کم و کیف آن پرداخته‌ام.

جامعه‌ای که در آن انقلاب ۵۷ روی داد و موقعیت زنان در آن چگونه بود؟

از آغاز مدرنیزاسیون در ایران، جامعه به گونه‌ای چند پاره و ناموزون رشد کرده است. برخی از اقتصاد دانان برآنند اقتصاد سرمایه داری پیرامونی به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر رشد شدید ناموزون را در بر دارد. در ایران در کنار رشد بورژوازی نوپا و کارگران صنعتی و طبقه متوسط مدرن شهری، پدیده‌هایی همچون بازار سنتی، حاشیه‌نشینان شهری، اقتصاد روستایی و زندگی ایلاتی نیز در فرایند توسعه پابرجا باقی مانده بود. به یک معنی ساختارهای متضاد اجتماعی و فرهنگی در ایران زیستی هم‌زمان و در کنار یکدیگر داشتند، بی‌آن‌که به این تضاد و پیامدهای آن نگاهی آسیب‌شناسانه صورت گیرد. تهران که پیشرفته‌ترین شهر ایران است خود به تنهایی نمونه زمختی از این زیست و توسعه تضادمندی بود که در آن این ناموزونی به چشم می‌خورد. از یک سو در شمال شهر و مناطق مرکزی تهران مهمترین جلوه‌های مدرنیزاسیون در ساختمان‌سازی، خودروهای آخرین مدل، جاده‌سازی، رشد مراکز فرهنگی و علمی و حضور فزاینده زنان در بسیاری از بخش‌های اداری، خدماتی و فرهنگی شهر به چشم می‌خورد. از سوی دیگر چند کیلومتر دورتر خانه‌های کاه‌گلی، محیط‌های پراز آلودگی و فقر، فرهنگ نیمه روستایی، بسته، مذهبی و تعصب‌آلود و گاه شدیداً لمپنی و زن‌ستیز در جنوب تهران و یا حاشیه‌های شهر آن وجود داشت که نشان از وجود حقیقت دیگری داشت. شاید این زیست و رشد شدیداً نامورون است که به گفته شایگان نوعی اسکیزوفرنی فرهنگی را در میان ما رشد داده است که به سادگی با عناصر سخت متضاد فرهنگی سنت و مدرن خو گرفته ایم و تضادی هم در آن نمی‌بینیم که در پی رفع آن باشیم.

در ایران دوران انقلاب هم گروه‌های سکولار و تجدد طلب که تمایلات غربی یا چپ‌گرایانه داشتند، هم گروه‌های سنتی مذهبی و دینی که

افکار واپس گرایانه‌ای و زن ستیزانه‌ای را نمایندگی می‌کردند، و هم شبه مدرنیسم پهلوی در تکاپو بودند. از یک سو شاهد بهبود موقعیت زنان بودیم. گسترش سواد آموزی، تحصیلات دانشگاهی، رشد شهر نشینی، رشد مراکز فرهنگی و خدماتی و انقلاب سفید شاهانه بهرو به افزایش مشارکت زنان در بازار کار و بهبود حقوق زنان در خانواده، حضور زنان در سپاه دانش و بهداشت منجر شد که جلوه‌های از گام برداشتن به سمت مدرنیزاسیون را به نمایش می‌گذاشت. همزمان اما با پادشاهی روبرو بودیم که در مصاحبه‌های رسمی خود با خبرنگاران غربی نیز حاضر نبود زنان را دارای عقل و توان برابر با مردان بخواند و تصویر از زن بیشتر تا سرحد معشوقه‌ای سکسی، مادری فداکار و همسری وفادار که سرویس دهنده مرد خانه است، تقلیل می‌یافت.

از آن گذشته وجود سلطنت مطلقه خود نشانه حضور قدرتمند اندیشه‌های پیشا مدرنی بود که سعی می‌کرد با اقتدار موروئی و انکار حق شهر وندی جامعه را اداره کند. ایران عصر پهلوی جامعه‌ای بود که به موازات توسعه اقتصادی از توسعه سیاسی برخوردار نبود. در سال ۵۷ نیز با جامعه‌ای روبرو بودیم که نه کلام دمکراتیک در آن گسترده بود و نه آگاهی عمومی از حقوق شهروندی توسعه یافته بود و نه کلام زنورانه جز در دیدگاه‌های معدودی از روشنفکران همچون فروغ فرخ زاد جایگاه برجسته‌ای داشت. یک میل طبقه متوسط شهری توسعه یافته به مشارکت سیاسی در کنار یک نارضایتی عمومی که تمام نابسامانی‌های جامعه را به شبه مدرنیسم پهلوی مرتبط می‌دانست و همزمان حضور گروه‌های قدرتمند واپس‌گرایی که سودایی دیگر در سر داشتند منجر به انقلاب شد. هر چه بود کلام انقلاب ایران یک سره پدرسالارانه بود و خواست و آگاهی جنسیتی در رخداد آن نقشی نداشت.

پس خواستهای اصلی مردمی که انقلاب کردند چی بود؟

گروه‌های متضادی با خواستهای متفاوتی در این جنبش شرکت کردند. آنچه که خواست همگانی بود در واقع قطع نفوذ آمریکا در ایران و ایجاد یک کشور مستقل بود که تحت تاثیر گفتمان ضد امپریالیستی حاکم بر ایران و جهان فراگیر شد. البته تفاوت‌های بسیار چشم‌گیری در بین طبقات گوناگون اجتماع و گروه‌های سیاسی وابسته به آنها نیز مشاهده می‌شد. مثلاً دهقانان آخر از همه به انقلاب پیوسته بودند. گروه‌های اتنیک از خلأ قدرت استفاده کردند و سعی کردند خواست‌های خودمختاری طلبانه و ناشی از تبعیض قومی را برجسته بکنند. کارگران صنعتی در جریان انقلاب گرچه تشکل مستقلی نداشتند ولی بعنوان یک نیروی قدرتمند در انقلاب عمل کردند و جز کارگران صنعت نفت عمدتاً

خواستی صنفی داشتند. در این میان تجار بازار و حاشیه نشینان و دانشجویان اسلامی گروه‌های اصلی بودند که به پایگاه اسلام گرائی سیاسی بدل شدند. اسلام گرایان سیاسی تنها نیرویی بودند که بدلیل نفوذ مذهب در جامعه، مساجد و همکاری‌های نظام با آنها و نفوذ پدرسالاری در جامعه بیشترین زمینه را برای رشد پیدا کردند و دیگران را با خشونت به حاشیه راندند. در این میان زنان تنها نیرویی بودند که کمتر از همه با خواستی مستقل و مربوط به خود پا به میدان گذاشتند و بیشتر از همه نیز قربانی شدند. شاید تنها جذبه حضور میلیونی در خیابان و پا از خانه به میدان اجتماع گذاشتن بود که هویتی سوای آن چه پیشتر با آن روبرو بودند و قناعت به خواست‌های عمومی بود که آنان را به حضور قدرتمند در انقلاب کشاند. درست است که زنان در این دوره پس از زمین خوردن دراماتیک در انقلاب ایران از هر فرصتی که پیش‌روشان قرار گرفت، سود جستند و خود را بالا کشیدند و به بزرگترین چالشگر نظام کنونی بدل شدند. اما همچنان ما نیازمند بررسی ریشه‌های این باخت تاریخی زنان در انقلاب ایران هستیم که می‌بایست عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر بررسی شود.

انقلاب ۵۷ از منظر تئوریهای جامعه‌شناسی انقلاب و رویکرد زنان چگونه قابل تبیین است؟

در بررسی جامعه‌شناسانه انقلاب ایران چند نگاه وجود دارد. ۱- نگاهی که امروز کمرنگ شده است، از شکست انقلاب سخن می‌گویند که ناشی از پیروزی خمینی و دزدیده شدن انقلاب توسط روحانیت است. این ساده‌ترین تحلیل از دینامیسم انقلاب سال ۵۷ جامعه ایران است که در نزد چپ‌گرایان طرفداران پر و پا قرصی دارد. ۲- آلن تورن جامعه‌شناس فرانسوی نگاه دیگری دارد که انقلاب ایران را انقلابی ضد تجدد می‌داند. او معتقد است که حکومت پهلوی تجدد را نمایندگی می‌کرد که به بهبود موقعیت زنان نیز منجر شد و گروه‌های سنتی و واپس‌گرا آنرا تهدیدی علیه حیات خود دیدند و هم از این رو انقلاب اسلامی ایران را آفریدند. به این معنی از انقلاب اسلامی بعنوان بازگشت هزاره‌گرائی نام برده می‌شود و ذات این انقلاب واپس‌گرا و نوعی قیام علیه تجدد طلبی و پیامدهای آن شناخته می‌شود و هم از این رو بر آنست که از همان نخست روشن بود که انقلابی دینی و زن‌ستیزانه است. این نظر در میان گروه‌های هواه خواه سلطنت و برخی از روشنفکران راست ایرانی طرفدار دارد و در سالیان اخیر گسترش پشیمانی از انقلاب این نظریه را پرنفوذتر کرده است. ۳- نظریه سوم

از منظر پسا مدرنیستی به انقلاب ایران نگاه کرده و بر آن است که در انقلاب انگیزه های مادی نقش چندانی نداشت و آنرا باید بیشتر انقلابی "معنوی" برای جبران تحقیری ملی و تظلم خواهی انسان شرقی جهان سومی ایرانی دانست که مایل است اعتماد به نفس در هم شکسته خود و شاید اقتدار پیشین خود را در جغرافیای جهانی احیا کند. شاید نظریه های هانری کربن و تئوری "آسیا در برابر غرب" شایگان را نیز باید در این چهارچوب قرار داد. در نظریه پسامدرنیستی، انقلاب ایران به نوعی آزادی منجر شد. منظور اما نه آزادی های دمکراتیک بلکه استقلال طلبی، "رهائی از سلطه امپریالیسم"، "رهائی از سلطه خارجی" و احیای اعتماد بنفس انسان جهان سومی ایرانی استقلال طلبی است که مدتها است با رنج حقارت و گم گشتگی ناشی از زندگی در نظامی پیرامونی سر درگریبان بود. میشل فوکو از جمله کسانی است که انقلاب ایران را از منظر پسا مدرنیستی بررسی کرد و حتی در آغاز از حکومت اسلامی دفاع کرد. بسیاری از ایدئولوگ های حکومت اسلامی هم چون رضا داوری نیز انقلاب ایران را از منظر پسا مدرنیستی بررسی کرده اند و آن را یک انقلاب پیروزمند می دانند که به خواست های اصلی خود یعنی کسب اعاده حیثیت مردم این سرزمین، استقلال، خود سروری و هویت یابی بومی دست یافت. "بازگشت به اصل خویشتن" که جلال آل احمد و شریعتی اصلی ترین مروجان آن در پیش از انقلاب بودند، جان کلام این نگاه برای توضیح انقلاب ایران است.

در این نظریه علت آن که نه زن سنتی خانه نشین و نه زن نمیه متجدد غرب گرای دوران پهلوی الگوی مناسب زن ایرانی در دوران انقلاب به شمار نمی رفتند، را باید در آن جستجو کرد که هیچ یک از این دو الگو به این پروژه یاری نمی رسانند. تنها زنانی که در انقلاب از منظر خود آگاهی انسان پیرامونی شرکت کرده و به گسترش این گفتمان استقلال طلبانه و ضد امپریالیستی یاری می رسانند، می توانستند الگوی زن مبارز، متشخص و خودباور شناخته شوند "فاطمه فاطمه است" مانیفست چنین درکی از نقش زن است که در میان چپ ها نیز مرضیه اسکویی و جمیله پوپاشای الجزایری نماد آن به شمار می رفتند. من پیش از این در این باره که جنبش های ضد امپریالیستی و ضد استعماری و رهایی بخش و حتی قومی، چگونه به دلیل گفتمان مردانه حاکم بر آنان، بیشتر نوعی رقابت کلام مردانه حاکم بر خود را در برابر کلام مردانه کشورهای سلطه گر و یا گروه های حاکم نمایندگی می کنند، اشاره کرده ام و خطرات آنرا برای جنبش زنان برشمرده ام. فرایندی که معمولاً با به حاشیه راندن خواست های زنان و مستحیل کردن آنان در امر "مقدس" رهایی عمومی و ادعای دروغین در گرو بودن رهایی

زنان به پیروزی آنان همراه است. در این نگاه تصویر زن ایده آل با انکار هویت جنسیتی او و خلاصه کردن او درهم دوشی با مردان در پیکار همراه می گردد.

۴ در میان ایرانیان من تحلیل های خسرو خاور را از بهترین تحلیل های جامعه شناسی در راستای نگاه چهارم می دانم که انقلاب ایران را از منظر چالش های گذار به مدرنیته در کشورهای پیرامونی می نگرند. نگاه چهارم جامعه شناسانه به انقلاب ایران که من خود بیشتر از این زاویه می نگرم از نظریه اقتدار وبری برای بررسی انقلاب ایران سود می جوید. از این منظر انقلاب ایران را می توان یک انقلاب پوپولیستی همگانی خواند که گرایشهای گوناگون با انگیزه های و متفاوت در آن شرکت کردند. گروه های گوناگون زنان، طبقه کارگر، تجار، دانشجویان، روحانیت و گروه های انتیک، نیروهای مدرن طبقه متوسط و حاشیه نشینان شهری... هر کدام با انگیزه های متفاوت در این انقلاب شرکت کردند. به این معنی انقلاب پوپولیستی ایران از آغاز اسلامی نبود. انقلابی بود که اقتدار سنتی را در جامعه که نظام پادشاهی وموروثی آن را نمایندگی می کرد به عقب راند. اما نظریه وبر و تجربه نیز نشان داده است برجیدن اقتدار سنتی الزاما به اقتدار عقلانی، مدرن و زمینه ساز رشد برابری زنان و مردان منجر نمی شود. حتی فراتر از آن تجربه فاشیسم نیز نشان میدهد حتی اقتدار مدرن و عقلانی نیز ممکن است در دوره هایی با چالش اقتدار جنبش های کاریزماتیک که به شدت اتوریته گر و پدرسالارانه هستند نیز روبرو شود. در ایران چون زمینه های گفتمان دمکراتیک، مدرن و عقلانی و برابری طلبانه جنسیتی قدرتمند نبود، برجیده شدن اقتدار سنتی با روی کار آمدن اقتدار دمکراتیک، مدرن و عقلانی همراه نمی شود بلکه شاهد گذاری مستقیم به اقتداری کاریزماتیک و به شدت زن ستیز می شویم که انقلاب خود مهمترین زمینه ساز برآمد این گونه اقتدار بود. گرچه بین حضور گرایشات گوناگون اجتماعی با روحانیت این همانی وجود ندارد، اما انقلاب ایران هر چه جلو رفت هژمونی نیروهای دینی در آن گسترده تر و رنگ انقلاب اسلامی آن غلیظ تر شد. امروز با پشت سر گذاشتن تجربه اقتدار سنتی دوره پهلوی و اقتدار کاریزماتیک دوره جمهوری اسلامی، ایران آماده گی گذار به یک اقتدار عقلانی، مدرن و دمکراتیک در چهارچوب جمهوری پارلمانی را یافته است.

حکومت پهلوی نظامی زن ستیز نبود، بلکه نظامی مدافع ساختار پدرسالاری برجا مانده از گذشته بود که در عین حال در پی اصلاحاتی در حقوق زنان وتعدیل آن بود. جمهوری اسلامی اما حکومتی رسماً زن

ستیز است که همچون در نظام های فاشیستی، تحقیر زنان در آن بخشی از ایدئولوژی رسمی به شمار می رود. با این همه شرکت زنان در انقلاب ایران و ایستادگی اشان در برابر زن ستیزی چند دهه کنونی و پیامدهای عصر جهانی شدن بیش از هر زمان دیگر به رشد خود آگاهی جنسیتی منجر شده است. امری که زمینه تحولی زن گرایانه و یا "انقلابی زنانه" را در آینده ایران فراهم کرده است.

به نقل از ایران امروز

لینک بخش نخست این مقاله

<http://www.iran-emrooz.net/index.php/think/more/43937>

اعتراض سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی به حداقل دستمزد کارگری سال ۱۳۹۲



سندیکای کارگران شرکت واحد

سندیکای کارگران شرکت واحد می خواهد و مسئولان وظیفه دارند شکاف گسترده حداقل دستمزد و هزینه و مخارج زندگی يك خانوار 4 نفره کارگری را تامین نمایند. در این راستا کارگران با امید به نیروی خویش حق پی گیری و اعتراض را برای خود محفوظ می دارند.

در حالی که غول بیرحم گرانی ، تورم، بیکاری، رانت خواری، احتکار، دلال بازی، رشوه خواری ، هرج و مرج و ندانم کاری، تبعیض و فقر و فساد اقتصادی پیکر رنجور و لاغر اکثریت قریب به اتفاق کارگران و زحمتکشان و بازنشنگان و دیگر دارندگان در آمد ثابت و مردمان فرودست را پیایی تکه پاره می کند و خط فقر زندگی نزدیک به ۲ میلیون تومان شده است و هم زمان غوغا و فریاد مسئولان مبنی بر عدالت خواهی و رعایت کرامت انسانی و حقوق نه تنها محرومان ایران بلکه محرومان جهان گوش فلک را کر کرده است . بر خلاف شعار اقتصادی سال ۱۳۹۱ نه تنها نیروی کار مورد حمایت قرار نگرفته بلکه با شرایط

طوفانی و سخت تر اقتصادی معیشت حداقلی نیروی کار مورد هجوم همه جانبه قرار گرفته است. اکنون به مصداق ضرب المثل گل بود به سبزه نیز اراسته گشت، شورای عالی کار دولتی که به اصطلاح نماینده کارگری ناتوان و بریده از بدنه کارگری که با روش های غیر دموکراتیک و نا عادلانه در آن جایگزین شده اند، علیرغم درخواست های گسترده کارگران جهت تعیین دستمزد عادلانه که هزینه زندگی انسانی يك خانوار کارگری را تامین کند، حداقل دستمزد کارگری سال ۱۳۹۲ را ماهیانه نزدیک به پانصد هزار تومان تعیین کرده و بدین وسیله حلقه محاصره را علیه معیشت و زندگی کارگران تنگ و تنگ تر کرده است. این اوضاع و احوال تلخ و طاقت فرسا با اقدام نا عادلانه شورای عالی کار دولتی، با سرکوب گسترده حقوق بین المللی کارگران نظیر حق تشکیل سندیکای کارگری و حق اعتراض و راهپیمایی و اعتصاب کارگری-انچنانکه در دنیا مرسوم و متداول است- تشدید شده و میشود.

سندیکای کارگران شرکت واحد به عنوان يك نهاد مستقل مردمی کارگری با تحمل همه ی ازارها و اذیت ها و سختی های گوناگون نظیر زندان، بازداشت، اخراج، تهدید، تعقیب و مراقبت و پرونده سازی و غیره... همچنان تلاش می کند از حقوق کارگری دفاع کند و در این راستا اعتراض شدید خود را علیه پایین بودن حداقل دستمزد سال ۱۳۹۲ اعلام میدارد و این عمل را توهین و تحقیر به طبقه کارگر می داند.

سندیکای کارگران شرکت واحد می خواهد و مسئولان وظیفه دارند شکاف گسترده حداقل دستمزد و هزینه و مخارج زندگی يك خانوار ۴ نفره کارگری را تامین نمایند. در این راستا کارگران با امید به نیروی خویش حق پی گیری و اعتراض را برای خود محفوظ می دارند.

سندیکای کارگران شرکت واحد

اتوبوسرانی تهران و حومه

۲۳/۱۲/۹۲